

فصلنامه راهبرد سیاسی
سال اول، شماره ۲، پاییز ۱۳۹۶
صفحات: ۱-۲۴
تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۵/۲۲؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۶/۰۸/۲۸

سیاست خاورمیانه‌ای روسیه پس از انقلاب‌های عربی: مطالعه موردی سوریه

دکتر سیدحسین میرفخرائی*

چکیده

موج خیزش‌های انقلابی در کشورهای عربی خاورمیانه از یک سو منجر به سرنگونی دولت‌های حاکم در تونس، مصر، لیبی و یمن شد و از سوی دیگر فضای شکل‌گیری جنگ داخلی در سوریه را فراهم ساخت. همزمان با گسترش حرکت‌های انقلابی در منطقه، روسیه با توجه به ترجیحات امنیتی، سیاسی و اقتصادی خویش از رویکرد حفظ وضع موجود پیروی کرد و استراتژی خود را در حمایت از دولت قانونی دمشق مبتنی ساخت. این امر زمینه تقابل و در برخی موارد همکاری گسترده با برخی بازیگران منطقه را فراهم آورد. مقاله پیش‌رو تلاش دارد تا با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی و بر مبنای نظریه "واقع‌گرایی تهاجمی" به تبیین اهمیت گسترش حضور روسیه در خاورمیانه به‌ویژه پس از خیزش‌های انقلابی بپردازد. یافته‌ها حاکی از آن است که سیاست روسیه بر مبنای ممانعت از تسری خیزش‌ها به منطقه اوراسیا و نیز ایفای نقش بیشتر در معادلات بین‌المللی به دنبال خلاء ناشی از حضور ایالات متحده در منطقه قرار دارد که این امر دلایل واگرایی و همگرایی مسکو با برخی بازیگران منطقه را نیز آشکار می‌سازد.

کلید واژه‌ها

انقلاب‌های عربی، روسیه، سیاست خاورمیانه‌ای، واگرایی، همگرایی.

مقدمه

منطقه خاورمیانه در معادلات امنیتی، سیاسی و اقتصادی قدرت‌های بزرگی چون روسیه از جایگاه مهمی برخوردار می‌باشد؛ چراکه ارتباط میان این بازیگر فرامنطقه‌ای و این منطقه از جهان تازگی ندارد بلکه سابقه‌ای طولانی از کنش و واکنش‌ها و اثرگذاری‌های متقابل در زمینه‌های مختلف میان کشورهای خاورمیانه با روسیه وجود دارد. وقوع تحولات بین‌المللی بر میزان تاثیرگذاری آن در منطقه موثر بوده است، چنان‌چه در مقطعی حضور پررنگ و در مقطعی دیگر به حاشیه رانده شدن آن را شاهد بوده‌ایم. وقوع انقلاب‌های عربی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا زمینه نقش‌آفرینی بیشتر روسیه را بر اساس منافع ملی در سطح منطقه و بین‌الملل فراهم نمود و البته مبنای سیاست مسکو در قبال هر یک از کشورهای انقلاب‌کرده را نیز تشکیل داد. روس‌ها نسبت به رویدادها و حوادث مربوط به انقلاب‌های عربی غافلگیر شده و اصلاً انتظار چنین اتفاقاتی را نداشتند. غافلگیری از حوادث مزبور در موضع-گیری‌ها و رفتارهای مسکو به‌ویژه در رویدادهای تونس و مصر کاملاً هویدا بود اما ادامه این روندها به سمت خاورمیانه، موجب نگرانی این کشور از جهت‌گیری‌های آتی و تسری آن به محیط امنیتی روسیه در جمهوری‌های سابق شوروی شد و از این‌رو وی را به اتخاذ سیاستی فعالانه‌تر در بحران سوریه رهنمون کرد تا آن‌جا که سیاستمداران روس، امروزه آینده خاورمیانه را در گرو آینده سوریه، ترسیم می‌نمایند. بر این اساس رفتار کرملین را می‌توان بر اساس پیگیری منافع و کسب امتیاز بیشتر با در نظر گرفتن سطوح متفاوت توانایی این بازیگر در بحران‌ها، بر مبنای نظریه "واقع‌گرایی ته‌اجمی" تحلیل نمود؛ چراکه کسب منافع بیشتر و دستیابی به سود نسبی افزون‌تر از یک‌سو و ممانعت از دستیابی رقبا شامل بازیگران غرب به سود نسبی بیشتر از سوی دیگر، سبب بروز رفتاری متفاوت در قبال ملت‌های انقلاب‌کرده و نیز حکومت‌های مواجه شده با این خیزش‌ها از سوی وی شد. پژوهش حاضر تلاش می‌کند تا در ادامه با بهره‌گیری از روش توصیفی - تحلیلی چرایی اهمیت گسترش حضور روسیه در خاورمیانه به‌ویژه پس از خیزش‌های انقلابی را تبیین نماید و در این راستا با توصیف رویکرد مسکو در قبال انقلاب‌های مصر و لیبی، به اهمیت حضور وی در سوریه پرداخته خواهد شد. بر این مبنای یافته‌ها حاکی از آن است که سیاست روسیه بر مبنای ممانعت از تسری خیزش‌ها به منطقه اوراسیا و نیز ایفای نقش بیشتر در معادلات بین‌المللی به دنبال خلاء ناشی از حضور

ایالات متحده در منطقه قرار دارد که این امر نیز دلایل واگرایی و همگرایی مسکو با برخی بازیگران منطقه را آشکار می‌سازد.

چارچوب نظری

واقع‌گرایی به‌عنوان مکتب نظری غالب روابط بین‌الملل در دوره پس از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شود که ضمن پاسخ‌گویی به بسیاری از انتقادات، هم‌چنان به‌عنوان یکی از نظریه‌های برجسته و اصلی روابط بین‌الملل تداوم حیات یافته است. واقع‌گرایی نوکلاسیک از شاخه‌های واقع‌گرایی محسوب می‌شود و عنوانی است که گیدئون رز به مجموعه‌ای از آثار در روابط بین‌الملل داده است که در تبیین سیاست خارجی و فراتر از آن، در توضیح روابط بین‌الملل از بسیاری بینش‌های واقع‌گرایی بهره می‌گیرند و بر آن‌اند که «گستره و بلندپروازی سیاست خارجی یک کشور در وهله نخست ناشی از جایگاه آن در نظام بین‌الملل و به‌ویژه توانمندی‌های آن در زمینه قدرت نظامی است. اما در عین حال تأکید دارند که تأثیر این توانمندی‌ها بر سیاست خارجی غیرمستقیم و پیچیده است. زیرا فشارهای نظام باید از طریق متغیرهای میانجی در سطح واحدها ترجمه شوند. به همین دلیل است که آنها نوکلاسیک‌اند.» (Rose, 1998, 146) توجه واقع‌گرایان نوکلاسیک بیش از هرچیز به قدرت است و قدرت را نیز همانند نواقع‌گرایان براساس توانمندی تعریف می‌کند.

اغلب نوکلاسیک‌ها برخلاف نواقع‌گرایان نه تنها به عوامل سطح نظام توجه دارند، بلکه برآن‌اند که برداشت‌های ذهنی و ساختار داخلی دولت‌ها نیز حائز اهمیت‌اند. در واقع از دید بسیاری از آن‌ها نظام تأثیر مستقیم رفتاری ندارد و در اینجا از یک‌سو به عوامل ادراکی و از سوی دیگر، به ساختارهای دولتی توجه می‌شود. توجه به عوامل ذهنی در مفهوم "شوک ادراکی" [آراء فرید زکریا] دیده می‌شود که بر اساس آن رویدادهای خاصی می‌توانند باعث شوند سیاستمداران ناگهان متوجه تأثیرات بلندمدت روندهای مربوط به قدرت شوند. نوکلاسیک‌ها را براساس تقسیم‌بندی جک اسنایدر از واقع‌گرایی در دو مقوله تهاجمی^۱ و تدافعی^۲ می‌توان گنجانند. جان مرشایمر و فرید زکریا از مهم‌ترین نظریه‌پردازان تهاجمی

¹ Offensive

² Defensive

می‌باشند. (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۱۳۱-۱۲۹) در ادامه بحث را براساس تئوری و مفروضات جان مرشایمر به پیش خواهیم برد.

مرشایمر پنج اصل را در ارائه تئوری واقع‌گرایی تهاجمی خود مفروض قرار می‌دهد که عبارتند از:

۱. نظام بین‌الملل آنارشیک است؛
۲. قدرت‌های بزرگ دارای میزانی از تمایلات و توانمندی‌های تهاجمی هستند؛
۳. دولت‌ها هرگز نمی‌توانند در خصوص اهداف سایر دولت‌ها مطمئن باشند و بی‌اعتمادی از مشخصه‌های اصلی بین دولت‌ها است؛
۴. دولت‌ها در پی بقا هستند و
۵. قدرت‌های بزرگ بازیگرانی عقلانی یا محاسبه‌گرانی استراتژیک به حساب می‌آیند.

این اصول همگی به رفتارها و سیاست‌های بزرگ مربوط است و نشان می‌دهد که در اندیشه مرشایمر سیاست بین‌الملل با تبیین سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ مترادف است و تمامی تحول‌های بین‌المللی تحت تأثیر این سیاست‌ها و رفتارهاست. نکته مهم دیگر اینکه این اصول در مجموع به مسلط بودن تجدید نظرطلبی، بیشینه‌سازی قدرت و توسعه‌طلبی از سوی دولت‌ها منجر می‌شود. (اسدی، ۱۳۸۹: ۲۴۰)

از منظر مرشایمر، هژمونی هدف نهایی دولت‌ها به حساب می‌آید. هژمون به دولتی اطلاق می‌شود که بسیار قدرتمند است و بر سایر دولت‌ها در نظام غلبه دارد. مفهوم هژمونی در دو سطح جهانی و منطقه‌ای به کار برده می‌شود. در واقع هژمون به معنای تسلط بر نظام است و معمولاً نظام مترادف با کل جهان دانسته می‌شود اما باید دانست که نظام ممکن است کوچک‌تر از کل جهان باشد و فقط منطقه خاصی هم‌چون اروپا و یا دیگر مناطق را شامل شود. مرشایمر دستیابی به هژمونی جهانی را با توجه به بحران آب و دسترسی دولت‌ها به اقیانوس‌ها که در مقوله ژئوپولیتیک وی می‌گنجد، امری بعید می‌داند و از این رو می‌توان گفت که هژمونی منطقه‌ای هدف اساسی دولت‌ها محسوب می‌شود. بنابراین محرک‌های امنیت منطقه‌ای اصلی‌ترین سطح تحلیل تفکرات وی به حساب می‌آید. دولت‌ها برای دستیابی به این نوع از هژمونی سه هدف کاربردی را دنبال می‌کنند:

۱- هدف قدرت‌های بزرگ ایجاد قوی‌ترین نیروهای نظامی در منطقه است. آن‌ها تلاش می‌کنند تا موازنه نیروهای زمینی را به مثابه قدرتی زمینی در اختیار داشته باشند و از این

طریق بتوانند بر سرزمین تسلط و کنترل کافی داشته باشند. البته این امری است که بیشتر در دولت‌های سرزمینی کاربرد دارد.

۲- دولت‌ها تلاش می‌کنند تا سهم خود را از ثروت جهانی افزایش دهند؛ چرا که این امر پیش‌نیاز تشکیل قوای نظامی است.

۳- هرچند برتری هسته‌ای امری بعید به نظر می‌رسد با این حال دولت‌ها به دنبال کسب برتری هسته‌ای می‌باشند. مرشایمر بیان می‌کند که دولت‌ها از قرارگرفتن در دنیایی که مقابل حمله هسته‌ای سایر دول آسیب‌پذیرند ناخشنود می‌باشند و از این‌رو برتری هسته‌ای را ترجیح می‌دهند تا احتمال خطر را کاهش دهند. آنچه حائز اهمیت است ذکر این نکته است که دولت‌ها در راه رسیدن به هدف نهایی خود که همان هژمون است چه استراتژی را اتخاذ می‌کند؟ به طور کلی مرشایمر دو استراتژی سیاست خارجی را تقسیم‌بندی می‌کند. استراتژی نوع اول دست‌یابی هرچه بیشتر به قدرت نسبی را بیان می‌دارد (این نوع استراتژی مزیت نسبی را که یکی از مفروضات اصلی واقع‌گرایان است، مورد تأکید قرار می‌دهد). درحالی که نوع دیگر کنترل دول مهاجم و بازداشتن آن‌ها از دست‌یابی به قدرت نسبی (مزیت نسبی) بیشتر را که به ضرر دولت رقیب است بیان می‌کند. پس در نتیجه بیشینه‌سازی امنیت را می‌توان یک بازی دو طرفه دانست که در آن نه‌تنها دولت‌ها سعی می‌کنند تا به مزیت نسبی بیشتری دست یابند بلکه باید تلاش کنند تا مانع از دست‌یابی دیگر دولت‌ها به آن شوند. (Toft, 2005, 392)

393) سیاست خارجی تهاجمی و توسعه‌طلبی، هسته مرکزی واقع‌گرایی تهاجمی را تشکیل می‌دهند، اما مرشایمر با وارد ساختن مفروض عقلانی و استراتژیک بودن دولت‌ها و مفهوم تجاوز محاسبه شده در نظریه خود به محدودیت‌های رفتارهای تهاجمی که با مسئله توزیع قدرت در ارتباط است نیز اشاره می‌کند بدان معنا که قدرتی بزرگ که در قدرت برتری نسبت به رقیب قرار دارد احتمالاً رفتاری تهاجمی‌تر خواهد داشت، زیرا علاوه بر داشتن انگیزه از توانمندی کافی نیز برخوردار است. به طور کلی می‌توان گفت که قدرت‌های بزرگ، مهاجمانی بی‌عقل نیستند که برای کسب قدرت وارد جنگ‌های بازنده شوند بلکه منتظر فرصت‌هایی برای افزایش قدرت خود خواهند بود. (Mearsheimer, 2006, 117)

براساس نظریه واقع‌گرایی تهاجمی مرشایمر، سیاست روسیه در منطقه خاورمیانه پس از انقلاب‌های عربی قابل تبیین است؛ چراکه بازیگر مذکور با نگرشی ژئوپلیتیک به منطقه نگرسته و بر اساس منافع و تهدیدات خویش سیاست خاورمیانه‌ای را اتخاذ نموده است که در

آن بر اساس قاعده بازی با حاصل جمع صفر سعی دارد به تقویت نفوذ خود و ممانعت از نفوذ دیگری در منطقه قدم بردارد. این نکته نیز باید مورد توجه قرار گیرد که همزمان با کاهش حضور و مشارکت آمریکا در خاورمیانه، روسیه به دنبال گسترش نفوذ خود در منطقه است که این امر فرصت خوبی را در اختیار این بازیگر قرار داده تا به عنوان یک کنشگر به قدرت‌نمایی و رای مرزهای خود در زمانی که با تهدید روبه‌رو است، قادر باشد. در واقع این امر با هدف اصلی روسیه که همانا حفظ وضع موجود با هدف تضعیف رژیم‌های حامی آمریکا در خلیج فارس بوده، همخوانی دارد علاوه بر این که کاهش حضور آمریکا در منطقه باعث شده تا متحدان قدیمی این کشور در منطقه مضطرب شده و تلاش نمایند تا روابط خود را به منظور نیل به شرکای جدید تنوع بخشند. به طور طبیعی، روسیه نیز به دنبال آن است که از این تغییر رفتار دولت‌های منطقه برای تحصیل منافع خود بخصوص در بخش اقتصادی (توافق‌های نظامی، بخش انرژی، فناوری‌های برتر و غیره) بهره جوید که دست‌یابی به سود نسبی توسط این بازیگر از این منظر قابل تحلیل می‌باشد. لازم به ذکر است که جان مرشایمر نظریه خود را در رابطه با قدرت‌های بزرگ از جمله روسیه سال‌ها پیش مستند نموده است، اگرچه به تاریخی بسیار قبل‌تر از وقوع انقلاب‌های عربی بازمی‌گردد اما از رفتار کنونی مسکو می‌توان استنباط نمود که نظریه مرشایمر هم‌اکنون نیز رفتار سیاست خارجی آن را بر اساس دست‌یابی به سود نسبی و در واقع امنیت بیشتر توجیه می‌کند. از این رو مقاله حاضر سیاست روسیه را در منطقه خاورمیانه پس از انقلاب‌های عربی براساس نظریه مذکور به پیش خواهد برد.

وقوع انقلاب‌های عربی

تحولات خاورمیانه که با عنوان بیداری اسلامی شناخته شد طی چند سال اخیر در کانون سیاست جهان قرار داشته است. این تحولات با تونس و فروپاشی حکومت بن علی شروع و با اعتراضات بحرین ادامه یافت و دامنه آن به سوریه نیز رسید هر چند جنس تحولات در این کشور از سایر کشورها متفاوت بود با این حال بسیاری معتقدند که بحران در سوریه الگوی انقلاب‌های عربی نشأت گرفته است. آنچه حائز اهمیت می‌باشد ذکر این مسئله است که اگر چه وقوع این تحولات و حرکت‌های انقلابی و اصلاح طلبانه امری عینی و قطعی بود با این حال علل و عوامل تعیین کننده‌ای همچون عوامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در آن نقش داشتند. در واقع مجموعه‌ای از دلایل سبب برانگیختگی مردم در خاورمیانه و شمال آفریقا شد و

جنبش‌هایی را تحت عنوان "بیداری اسلامی" و یا "انقلاب‌های عربی" شکل داد تا آنجا که بر امنیت کشورهای منطقه و حتی سایر مناطق تاثیر گذار بود. از این رو برآنیم تا عوامل موثر در ظهور انقلاب‌های عربی را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم.

۱. عوامل سیاسی

دیکتاتوری و فقدان مشارکت سیاسی

فقدان دموکراسی و نظام‌های بسته حکومتی که مشارکت سیاسی و اجتماعی در آنها شکل نگرفته و یا صوری و حداقلی می‌باشد از ویژگی‌های مشترک کشورهای عربی محسوب می‌شود که این انقلاب‌ها در آن روی داده است. این حکومت‌ها عمدتاً بر تمامی جنبه‌های فعالیت اقتصادی و اجتماعی نظارت داشته و در آن تنها یک حزب یا فرد یا گروه سیاسی قدرت را در دست دارد و هر گونه نظارت از سوی جامعه نسبت به دولت از بین رفته است. در چنین جامعه‌ای فشار بالا به پایین وجود دارد و حکومت تلاش می‌کند که جامعه را بر اساس ایدئولوژی خود بسازد. در راستای تحقق چنین هدفی، حکومت با توسل به سرکوب، ترور و تبلیغات، فضای مطلوب را برای خود ایجاد می‌کند تا آنجا که رژیم اقتدارگرا با استفاده از ترور به حذف فیزیکی مخالفان و منتقدان اقدام می‌کند و با این کار تیشه به ریشه استقلال فکری می‌زند. آزادی‌های فردی در حکومت‌های فاقد دموکراسی، محلی از اعراب ندارند. در این جوامع توزیع منابع قدرت بسیار محدود و سیاست اصولاً در خدمت تامین منافع گروه‌های خاص است. همچنین گردش نخبگان در این جوامع صرفنظر از اینکه ممکن است اصلاً به وقوع نپیوندد، تنها از راه‌های غیر قانونی امکان پذیر می‌شود. (گوهری مقدم، ۱۳۹۱: ۲۰۸) با توجه به تعارف ارائه شده از دیکتاتوری، نقش ماهیت نظام سیاسی بسته، غیر دموکراتیک و سرکوبگر در شکل‌گیری تحولات انقلابی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا انکار ناپذیر است.

ساختار قومی مذهبی

شکاف قومی - مذهبی از مهم‌ترین متغیرهای موثر در وقوع تحول در این کشورها محسوب می‌شود که هم‌چنان بسیاری از کشورهای خاورمیانه با آن دست به گریبان هستند. تشدید این شکاف‌ها در نتیجه سوء مدیریت و تصمیم‌گیری نادرست نخبگان سیاسی است که البته به بسیاری موارد هم دولت‌های حاکم بر خاورمیانه به نحو مطلوبی به مدیریت منازعات قومی و

مذهبی نپرداخته‌اند و به همین دلیل، سهم متغیر اقلیت‌های قومی و مذهبی و گسترش روزافزون شکاف‌های موجود را می‌توان از مهم‌ترین عوامل داخلی ناآرامی‌ها در خاورمیانه و شمال آفریقا به حساب آورد به صورتی که منجر به شکل‌گیری گروه‌های حامی دولت‌های مذکور و گروه‌های معترض با طیف گسترده از میانه رو تا مسلحانه شده است. منازعات داخلی به ویژه منازعات قومی و مذهبی به نحو فزاینده‌ای در حال تبدیل شدن به موضوعات بین‌المللی هستند. از زمان پایان جنگ سرد، منازعات داخلی سهم بیشتری از منازعات جهانی را به خود اختصاص داده‌اند که بسیاری از این منازعات داخلی به نوبه خود شکل بین‌المللی یافته‌اند. (دهقانی فیروزآبادی و محسنی، ۱۳۹۱: ۱۰۲)

گسترش نفوذ و سیطره قدرت‌های غربی و حکومت‌های ناکارآمد و موروثی نفوذ و سیطره قدرت‌های غربی با محوریت آمریکا در منطقه، کاهش مشروعیت و معضلات داخلی رژیم‌های اقتدارگرا را به دنبال داشت، چراکه این قدرت‌ها در پی ایجاد نظم سیاسی و امنیتی مطلوب خود در منطقه با رژیم‌های اقتدارگرا وارد تعامل و همکاری‌های سیاسی و امنیتی شدند و بدون توجه به مشکلات و چالش‌های درون کشورها و میان بازیگران منطقه‌ای از حفظ و بقای آن‌ها حمایت کردند. قدرت‌های فرا منطقه‌ای حتی با حمایت از رژیم‌های فوق در مقابل جوامع و گروه‌های مردمی و تشدید تعارضات، اختلاف‌ها و رقابت‌های امنیتی بین بازیگران منطقه‌ای به تعمیق بحران‌ها و چالش‌ها دامن زدند. ضمن این‌که موروثی و ناکارآمدی حکومت‌های منطقه مزید بر علت بود. در چند دهه گذشته نظام‌های سیاسی اقتدارگرا و موروثی، نارضایتی‌ها و مطالبات داخلی کشورها را مورد بی‌توجهی و سرکوب قرار دادند به نحوی که از پایگاه مردمی و سرمایه سیاسی لازم برای در پیش گرفتن سیاست‌های کارساز و سودمند خود بی‌بهره بوده‌اند، نتوانستند ستون‌های نگهدارنده یک نظم عمومی با ثبات باشند. ناتوانی یا کوتاهی آنان در اجرای سیاست‌های اجتماعی سودمند، به کاهش بیش از پیش مشروعیتشان انجامید و برای ابقاء قدرت، ناگزیر از کاربرد زور بودند مضاف بر آن که شکاف طبقاتی و اجتماعی، رواج فساد و مصرف‌گرایی در طبقه نخبگان حاکم و طبقات بالا دستی، موجب بروز شکاف‌های فرهنگی - سیاسی عظیمی در این جوامع شده است (Nafeez M., 2011)

۲. عوامل اقتصادی

اقتصاد هر کشور یکی از مهم‌ترین متغیرهایی است که در بررسی تحولات آن مورد توجه قرار می‌گیرد و کاهش شکاف‌های اجتماعی و از بین بردن فقر یکی از مهم‌ترین اهداف یک کشور در مسیر دستیابی به توسعه اقتصادی به شمار می‌رود. هدفی که مهم‌ترین ابزار آن دولتی کارآمد در زمینه اقتصادی است. مشکلات اقتصادی کشورهای عربی ریشه در تاریخ شصت ساله بعد از جنگ جهانی دوم در این کشورها دارد. مسایلی مانند استعمار، جنگ‌های مستمر طولانی، خشونت‌های داخلی، رقابت ابر قدرت‌ها، پیوند ناسیونالیسم عربی و سوسیالیسم، دخالت گسترده دولت‌ها در بازار، دولت‌های رانتینر از مهمترین عوامل اقتصادی وقوع تحولات عمیق در این کشورهاست. این مسائل در گزارش توسعه انسانی سازمان ملل در سال ۲۰۰۲ به خوبی مطرح و هشدار جدی برای کشورهای عربی محسوب می‌شد. این اطلاعات نشان دهنده مزمن بودن مشکلات اقتصادی کشورهای عربی بوده است. بر اساس این گزارش مجموع درآمد ناخالص ملی ۲۲ کشور عرب بسیار کمتر از کشور اسپانیا در سال ۲۰۰۲ بود و در صورتی که میزان بیکاری در کشورهای عرب به همین وضعیت ادامه یافت تا سال ۲۰۱۰ میلادی شمار بیکاران در این کشورها به مرز ۲۵ میلیون نفر می‌رسید، امری که سرانجام نیز محقق شد. (Maloney, 2013, p71) تبعیض و فقدان عدالت اجتماعی از ویژگی‌های مهم کشورهای خاورمیانه است. بدین معنا که نظام‌های سیاسی گذشته نه تنها بر پایه توسعه پایدار و توجه به نیازهای اجتماعی مطابق روندهای جهانی بنا نشده‌اند، بلکه توسعه نیافتگی اجتماعی یکی از ویژگی‌های بارز کشورهای خاورمیانه تلقی می‌شود. یکی از مولفه‌هایی که موجب اعتراض عموم مردم شده است، وجود تبعیض در اداره اکثر کشورهای عربی می‌باشد. حکومت‌ها در بیشتر موارد پشتیبانی از منافع یک گروه، و یا یک نظام فکری را وظیفه خود می‌دانستند و همین امر سبب شد که پایگاه و نفوذ اجتماعی خویش از دست بدهند، به نحوی که در مصر شعار اصلی انقلاب "تغییر، آزادی، عدالت اجتماعی" بود. (Hassan, 2012)

۳. عوامل فرهنگی

هرچند ارتباط گسترده حاکمان کشورهای عربی با غرب و حذف و کم رنگ شدن استقلال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این کشورها از عوامل محسوب می‌شود که سبب بروز نارضایتی و سرخوردگی گسترده میان ملت‌های عربی شده است، اما امروزه عوامل فرهنگی در قالب

اینترنت و شبکه های اجتماعی مهم ترین تجلی و نشانه قدرت نمادین هویت سازی و تبلیغات در عصر جدید به شمار می آیند که سیاست و تحولات سیاسی تا حد قابل توجهی به این رسانه فراگیر وابسته اند. تاثیر اینترنت و شبکه های اجتماعی در اطلاع رسانی سازماندهی و گسترش سریع تحولات در کشورهای منطقه انکار ناپذیر می باشد. تحولات اخیر منطقه خاورمیانه این واقعیت را آشکار کرد که فناوری های جدید در گسترش سریع و پایدار تغییرات اجتماعی موثر بوده اند؛ چرا که بهار عربی نه تنها سال های دیکتاتوری را به چالش کشید بلکه مردم را توانمند نمود تا مقتدرانه از فناوری ها و رسانه های جدید برای ایجاد ارزش های مشترک و حمایت از انقلاب استفاده کنند. شبکه هایی مانند «الجزیره» نیز نقش مهمی را در آشکار سازی و تسری بحران ها ایفا نموده است. از یک سو داشتن زبان واحد (عربی) سبب تاثیر گذاری بر همسایگان شد و از سوی دیگر آشکار سازی بحران ها توسط این رسانه محلی در تسری به دیگر نقاط موثر واقع شد؛ بویژه که با حمایت دولت هایی مانند قطر، این شبکه حس انقلابی را در افراد افزایش داد. (Zikibayeva, 2012, p4)

سیاست روسیه در قبال انقلاب های مصر و لیبی

وقایع شمال آفریقا و خاورمیانه که از یک سو در پی آزادی سیاسی، چرخش نخبگان، پایان فساد، فروپاشی نیروهای امنیتی و از سوی دیگر، دنبال برقراری حقوق عادلانه، حرمت اجتماعی و برابری شهروندان است، نه تنها جهان عرب را به لرزه انداخت بلکه سایر کشورها را نیز در خصوص گسترش آن بیمناک کرده است. این تحولات بنیادین که از دسامبر ۲۰۱۰ در تونس آغاز شد و به سایر کشورهای عربی واقع در شمال آفریقا و خاورمیانه نیز گسترش یافت ساختار ژئوپولیتیک منطقه را به شدت تحت تاثیر قرار داد و در این شرایط، هر یک از قدرت های بزرگ به نحوی درصدد تنظیم سیاست های خویش در قبال این تحولات غافلگیرانه بر آمدند. روسیه نیز به عنوان کشوری که از زمان شوروی سابق در منطقه شمال آفریقا (لیبی و مصر) و در خاورمیانه (سوریه، عراق، یمن) از نفوذ قابل ملاحظه ای برخوردار بوده است این تحولات را زیر نظر داشته و سعی دارد سیاست های متناسبی که متضمن حفظ منافع آن کشور می باشد اتخاذ کند که می توان محرک های اصلی وی برای ورود جدی به تحولات عربی را در موارد زیر خلاصه کرد:

- تلاش برای حفظ نفوذ ژئوپولیتیک؛

- بازی سیاسی بزرگ با غرب و فرصت طلبی تاکتیکی برای فروش «گران‌تر» موضع خود؛
- صیانت از منافع اقتصادی به ویژه ادامه فروش تسلیحات نظامی؛
- نمایش قدرت و ارتقای پرستیژ بین‌المللی و
- مقاومت راهبردی در مقابل غرب با هدف ممانعت از تغییر نقشه بلند مدت خاورمیانه به ضرر خود.

در آغاز انقلاب‌های عربی یعنی با شروع تحولات در تونس، مصر و اشاعه آن به بحرین و یمن، روسیه سیاست صبر و تماشا را اتخاذ کرد و تنها به عنوان یک ناظر منفعل عمل نمود. هر چند برخی، تردیدهای روسیه را ناشی از غافلگیری و یا عدم دسترسی به تحلیل دقیقی از تحولات، تلقی می‌نمایند. اما واقعیت امر این است که روسیه از یک طرف خیزش‌های مردمی در این کشورها را ناشی از عوامل اقتصادی- اجتماعی مانند اقتصاد ضعیف و نابسامان، بیکاری گسترده و عدم توزیع مناسب ثروت و فساد سیاسی و قطع ارتباط حاکمان با مردم می‌دانست و از طرف دیگر پیوند سیاسی و اقتصادی چندان قوی با رهبران این کشورها نداشت بنابراین دلیلی برای انجام مداخلات هزینه‌بر نمی‌دید. در واقع مسکو معتقد بود که تحولات مزبور در حوزه مسائل داخلی کشورها قرار دارد و باید با توسل به قانون حل شود و مهم‌ترین ابزار بین‌المللی در این مسیر را بهره‌گیری از شورای امنیت سازمان ملل می‌دانست نه دخالت سایر کشورها. روسیه در جریان انقلاب در کشورهای تونس و مصر بدون هیچ‌گونه مداخله‌ای و تنها با اتخاذ رویکردی واقع‌بینانه نسبت به دولت‌های جدید، در جهت بهبود روابط خود با این کشورها اقداماتی را انجام داد که کاهش ممانعت‌های رسمی نسبت به "اخوان المسلمین" - که پیش از این به دلیل حضور در بحران چچن تروریست تلقی شده بود- یکی از آنها به شمار می‌رود. البته وقوع انقلاب و تحول در مصر، فرصت‌هایی را پیش روی روسیه قرار داد که احیای گردشگری و حضور مجدد شرکت‌های انرژی روس از آن جمله هستند. (Trenin, 2013, p34)

در جریان انقلاب لیبی، مسکو سیاست‌های سردرگم و متناقضی را در پیش گرفت. روسیه در این کشور دارای پیوندهای اقتصادی فراوان بود. در واقع حضور شرکت‌های روسی و انعقاد قراردادهای کلان (تا پیش از شروع جنگ، ارزش این قراردادها به ۱۰ میلیارد دلار می‌رسید). سبب شده بود تا این کشور به یکی از بازارهای سودمند روسیه تبدیل شود. مسکو با فعالیت در بخش نفت و احداث خطوط راه آهن و همچنین فروش تسلیحات به این کشور، بازارهای آن را

اشغال کرده و به تجارت در آن مشغول شده بود. با شروع جنگ داخلی در لیبی، ادراک نخبگان روس، کرملین را به سمتی هدایت کرد که در صحنه بین‌الملل، سیاست "نظارت" را اتخاذ نماید که تحریم تسلیحاتی ۲۶ فوریه (راه حل ۱۹۷۰ شورای امنیت) علیه لیبی که در ابتدا با آن مخالف بود و سپس آن را به تصویب رساند در این راستا قابل تبیین است البته این امر در حالی اتفاق می‌افتاد که روسیه قراردادهای تسلیحاتی کلانی را با لیبی منعقد نموده بود و تحقق این موضوع می‌توانست برای روسیه و صنعت تسلیحات آن خطر بزرگی باشد. سپس این کشور در حالی که از ناتو برای به کارگیری بیش از حد نیروی نظامی در لیبی انتقاد می‌نمود، موافقت کرد تا به عنوان میانجی میان شورشیان و رژیم قذافی وارد عمل شود. البته عملکرد روسیه در رابطه با حضور ناتو در این کشور از یک سو سبب شد تا اساس حقوق بین‌الملل و نقش سازمان ملل و ناتو به کلی زیر سوال رود اما از سوی دیگر روسیه از آن به عنوان ابزاری بهره برد تا خود را به عنوان یک قدرت بزرگ جلوه دهد. (Klein, 2012, p2-3)

نوسانات در سیاست های روسیه در قبال مسئله لیبی را می‌توان ناشی از اختلاف نظر میان نخبگان ارشد سیاسی این کشور به‌ویژه میان پوتین و مدودف دانست که به وضوح در مسئله ایجاد منطقه پرواز ممنوع در فضای لیبی آشکار شد. این امر همچنین می‌تواند منعکس کننده این واقعیت باشد که مسکو نمی‌خواست علی‌رغم میل باطنی خویش با اجماع موجود در جهان عرب درباره لزوم برقراری منطقه پرواز ممنوع و ایجاد تحریم علیه رژیم قذافی به مخالفت بپردازد. انقلاب در لیبی دستاوردهای متناقض اقتصادی و سیاسی برای روسیه در برداشت. نخست، در اثر بحران در لیبی و قطع صادرات نفت آن کشور به جهان، قیمت های نفت افزایش یافت و روسیه از این امر نفع بسیار برد. ضمن آنکه موفق شد تا از محل درآمدهای جدید ارزی حاصل از افزایش قیمت جهانی نفت، کسری مزمن بودجه خود را جبران نماید. دوم آنکه سرنگونی رژیم قذافی یکی از بازارهای مهم صادراتی و تسلیحاتی را از دست روسیه خارج ساخت. پیش از حمله نظامی ناتو به لیبی، روسیه با این کشور در زمینه انرژی همکاری‌های جدی داشت. همچنین لیبی در سال ۲۰۰۹ قرارداد خرید تسلیحات به ارزش چهار میلیارد دلار با روسیه برای خرید بالگردهای نظامی "آلیگاتور"، مجموعه‌های پدافند هوایی "پانتسیر اس-یک" و تانک‌های "تی-۹۰" را امضا کرد که با توجه به وضعیت حاکم بر لیبی، بدیهی است روسیه هیچ منفعتی از این قرارداد نخواهد برد. (اطهری و بهمن، ۱۳۹۰: ۲۵) افزون بر این ارزش قراردادهای فروش تسلیحات روسیه به لیبی برای پنج سال آینده بالغ بر ۴ میلیارد دلار می‌شد.

ضمناً دولت جدید، معاهدات بین‌المللی کشورش که روسیه هم در آن‌ها شریک بود را فراموش نمود و از این رو شکاف‌های جدی میان دو کشور ایجاد شد. در عرصه سیاسی نیز ذکر این نکته حائز اهمیت است که شکست روسیه در صحنه لیبی سبب شد تا روابط سرد میان مسکو و واشنگتن رو به سردی بیشتری رود و روسیه از این سناریو به عنوان تجربه‌ای در میدان سوریه بهره‌مند شود. (Malashenko, 2013)

سیاست روسیه در قبال سوریه

گسترش قیام‌ها و انقلاب‌های شمال آفریقا، منطقه حساسی چون سوریه را در خاورمیانه هدف قرار گرفت و سبب ایجاد بحران در این کشور شد. هر چند وضعیت سوریه با دیگر کشورهای قیام کرده متفاوت به نظر می‌رسید اما همچون سایر بحران‌ها سبب ورود بازیگران فرامنطقه‌ای به درگیری‌های داخلی شد که روسیه نیز یکی از آنها به‌شمار می‌رفت. ورود روسیه به سوریه را باید در دو مرحله مورد بررسی قرار داد. مرحله اول که ورود این بازیگر فرامنطقه‌ای بر اساس تجربه آن از لیبی قرار داشت که در قالب مبارزه نرم قابل تحلیل است و مرحله دوم که با ظهور پدیده داعش و مبارزه با تروریسم همراه شد که شامل عملیات نظامی مسکو در سوریه می‌باشد. هرچند مرحله دوم در راستای تحقق اهداف کرملین و در ادامه مرحله اول صورت گرفته است اما در برخی جنبه‌ها از تفاوت‌هایی برخوردار هستند که در ادامه به تبیین آن‌ها خواهیم پرداخت.

در ابتدای بحران در سوریه، روسیه مانند هر بازیگر دیگری بر اساس اهداف و منافع خویش و البته بر اساس تجربه لیبی همراهی و پشتیبانی با دولت قانونی سوریه را برگزید که در این میان در نظر داشتن پیوندهای سیاسی، اقتصادی و نظامی با این کشور نیز حائز اهمیت است. روسیه قراردادهایی در زمینه فروش جنگنده‌های "میگ-۳۱"، موشک‌های بالدار "یاخونت" و مجموعه پدافند موشکی "اس-۳۰۰" در مجموع به ارزش ۱۰ میلیارد دلار را با دولت سوریه منعقد نموده بود که احتمال می‌رفت با بروز شرایط بحران در این کشور منافع عاید روسیه نشود. از آنجایی که مسکو، سابقه طولانی فروش تسلیحات به دمشق را دارا بود، از دست دادن یکی دیگر از بازارهای سودمند خود را زیانی کلان برمی‌شمرد. لازم به ذکر است که هرچند مرکزیت منافع اقتصادی روسیه با سوریه بر اساس تجارت سودمند تسلیحات شناخته می‌شود اما این روابط تجاری با حضور شرکت‌های مختلف روسی در سوریه و همکاری در بخش انرژی

نیز همراه می‌شود. (Bagdonas, 2014, 65) پایگاه دریایی طرطوس که تنها پایگاه دریایی خارج از اتحاد شوروی محسوب می‌شود را می‌توان در زمره منافع نظامی روسیه قرار داد که به واسطه آن هم برخی اهداف سیاسی تحقق می‌یابد و هم یک شریک استراتژیک در دنیای عرب حفظ خواهد شد.

آنچه در رابطه با مسئله سوریه مهم جلوه می‌کند، آن است که روسیه تحولات این کشور را به نوعی دستکاری غرب در بهار عربی تلقی می‌نماید و از این رو در برابر فشارهای غرب به منظور ایجاد تغییرها در سوریه به شدت مقاومت می‌کند که نمودهای مختلف آن را در عرصه سیاسی از جمله در شورای امنیت و حتی در عرصه نظامی به شکل اعزام ناو گروه‌های رزمی به مدیترانه می‌توان مشاهده کرد. پوتین به تحولات سوریه از منظری کلان می‌نگرد و تاکید دارد که همراهی مسکو با غرب در موضوع لیبی، بستر مداخله نظامی غربی‌ها در این کشور را فراهم آورد و حمایت مجدد روسیه از قطعنامه شورای امنیت علیه دمشق در واقع به معنی تایید خط مشی جدید غرب در براندازی دولت‌های نامطلوب از نظر خود با برگزاری کنفرانس‌هایی در عرصه سیاسی، گرفتن مجوز از سازمان ملل در عرصه حقوقی، استفاده از ناتو در عرصه نظامی و بهره‌گیری از نیروهای مخالف داخلی در راستای راهبرد اقدام غیر مستقیم است. از این رو مسکو مایل نیست تجربه تلخ لیبی بار دیگر تکرار شود، همانند آنچه در این کشور حادث شد و غرب بدون توجه به ملاحظات آن چگونگی جنگ و شرایط بعد از جنگ را به صورتی یک جانبه تعریف نماید و در این میان، روسیه تنها نظاره‌گری منفعل بر از دست رفتن منافع خود باشد. لذا نظر کرملین، سکوت و یا همراهی علیه دمشق به منزله کمک به حرکت ارابه لجام گسیخته توسعه طلبی، برتری جویی و سلطه طلبی آمریکا است که در صورت عدم مهار آن روسیه را نیز زیر چرخ‌های خود خواهد گرفت. (کرمی و نوری، ۱۳۹۱: ۱۸۲)

مسکو پس از مدت‌ها بستر سازی و در پی شکست تلاش‌های غرب برای پایان دادن به بحران در سوریه، حضور خود در این کشور را با شروع حملات نظامی مستقیم وارد فاز جدیدی نمود به طوری که اقدام این بازیگر در استفاده از نیروی نظامی در بحران سوریه تمامی معادله‌های موجود در این بحران را دچار تغییر کرد و احتمالاً هیچ یک از طرف‌های درگیر پیش‌بینی نمی‌کردند که در این مقطع زمانی روسیه سطح مداخله خود را از حمایت‌های سیاسی-نظامی به مداخله مستقیم نظامی ارتقا دهد. با ورود این متغیر جدید به بحران سوریه تمامی محاسبات استراتژیک گذشته در مورد وضعیت آینده بحران مورد ارزیابی مجدد قرار می-

گیرد. کرملین دلیل ورود نظامی به سوریه را درخواست دولت قانونی دمشق و علیه تروریسمی اعلام کرده که منافع آن را تهدید می‌کند با این وجود اهداف کلان آن را نمی‌توان نادیده گرفت. مهم‌ترین هدف روسیه در سطح داخلی سوریه به تضمین منافع استراتژیک این کشور و حفظ نقطه استقرار ژئوپلیتیکی آن در خاورمیانه (در حاشیه مدیترانه) مربوط می‌شود. تداوم نقش آفرینی در منطقه خاورمیانه از جمله اهدافی است که مسکو در سطح منطقه‌ای آن را دنبال می‌نماید. روسیه علاقمند است تاثیر خود در خاورمیانه را بسط دهد تا بار دیگر بتواند خود را به عنوان یک بازیگر جهانی احیا نماید که اکنون این مسئله در ارتباط با سوریه تبلور یافته است. از دست دادن سوریه می‌تواند به حذف تدریجی روسیه از منطقه ژئوپلیتیک خاورمیانه بیانجامد. تحقق هدف منطقه‌ای کرملین وی را یاری می‌دهد تا اهداف خود در سطح بین‌المللی را با اطمینان بیشتری پیگیری کند؛ چراکه توسعه نقش آفرینی و تاثیر آن در منطقه امکان مانور بیشتری را در روابط بین‌المللی با سایر بازیگران می‌دهد و مهم‌تر از آن ایفای نقش گسترده در مقابل غرب به‌ویژه ایالات متحده امریکاست که از ابتدای بحران سوریه، روسیه حرکات آن را در جهت محکوم کردن فعالیت‌های دولت اسد در سازمان ملل و تلاشی در راستای پیاده کردن سناریوی لیبی و کارشکنی در ایجاد هر نوع راه‌حل صلح‌آمیز تلقی کرد. در واقع می‌توان این موضوع را ناشی از ادراک نخبگان سیاسی روس دانست که کاهش حضور مسکو و عدم تمایل واشنگتن برای ورود هرچه بیشتر به بحران خاورمیانه و به‌طور مشخص بحران سوریه را یک خلاء و فرصت برای روسیه قلمداد کردند و زمینه حضور هرچه بیشتر روسیه در سوریه را فراهم آوردند. بر این اساس حضور فعال روسیه در سوریه سبب شد تا سیاست‌های این بازیگر در مقام مقایسه با امریکا قرار گیرد و بدین ترتیب جایگاه مسکو در سطوح بین‌المللی در مراتب بالاتری نسبت به واشنگتن قرار گیرد. البته نکته دیگری که هدف کلان روسیه را اثبات می‌کند هم‌زمانی حملات هوایی آن با بحران پناهجویان و تاثیر آن بر افکار عمومی دال بر ناکارآمدی سیاست خارجی غرب در خاورمیانه می‌باشد. چراکه بسیاری از محققین بر این باورند که سیل مهاجرین در اروپا نتیجه مداخلات بازیگران غربی و سیاست‌های نابجای آن‌ها می‌باشد. از اینرو کرملین با بهره‌برداری بجا و به‌موقع از فرصت پیش آمده سیاست خویش مبنی بر ورود نظامی به سوریه را فعال نمود. البته قابل ذکر است که نگرانی روس‌ها از دیدگاه مثبت‌گرایانه غرب نسبت به تثبیت داعش در منطقه و عدم هراس آن‌ها از ایجاد منطقه یا حکومتی مجزا با عنوان این گروه تروریستی، سیاست کنونی آن‌ها را توجیه می‌-

نماید. هرچند که نمی‌توان دغدغه کرملین راجع به اوکراین را با سیاست وی در سوریه بی-تناسب خواند. نتایج نشست "نورماندی ۴" در پاریس و کاهش بمباران‌ها در دنباس احتمالاً تصادفی نیست و همگی گویای این مسئله می‌باشد که پوتین به دنبال تغییر مسیر توجهات غرب از اوکراین به سوریه می‌باشد. آنچه قابل تامل است ذکر این نکته می‌باشد که لازمه اصلی دستیابی به اهداف روسیه، حفظ دولت هوادار کرملین در سوریه می‌باشد؛ چراکه از نظر پوتین حضور اسد تضعیف تهدید امنیتی را به دنبال دارد ضمن آن‌که روس‌ها جنگیدن با دشمن در دوردست‌ها از طریق تقویت یک متحد را از مقابله با آن در قفقاز و آسیای مرکزی معقول‌تر ارزیابی می‌نمایند. سخنان اخیر دیمیتری مدودف نخست‌وزیر روسیه - نیز مهر تأییدی بر این مدعاست. وی در این رابطه بیان کرد که: "ما از حقوق خود و شهروندانمان در مقابل تهدید تروریسم دفاع می‌کنیم و همیشه بهتر است به جای اینکه در داخل کشور با تهدیدها درگیر باشیم در خارج از مرزها با آن مبارزه کنیم". (یورونیوز، ۲۰۱۵) هرچند ورود نظامی روسیه به صحنه سوریه در سه سطح مورد بررسی قرار گرفت که هر یک نیز از اهمیت بالایی برخوردار بود، با این وجود نمی‌توان از مسائل داخلی روسیه و حمایت افکار عمومی با سیاست‌های پوتین غافل شد؛ چراکه این امر از اهمیت بالایی در تحکیم جایگاه وی به‌ویژه در عرصه بین‌الملل برخوردار خواهد بود و این موضوع سبب می‌شود تا پوتین با اراده بیشتری به پیشبرد اهداف خود عمل کند. تحلیل فوق بر اساس نتایج نظرسنجی موسسه "لوادا" در روسیه می‌باشد که طی آن ۷۲٪ از مردم روسیه از حملات هوایی دولت خود در زمین سوریه حمایت می‌کنند و آن را در راستای تحقق منافع ملی خود می‌دانند این امر در حالیست که در نظرسنجی ماه سپتامبر توسط موسسه مذکور تنها ۱۴٪ موافقت خود را با مداخله نظامی و مستقیم روسیه در سوریه اعلام کرده بودند (R.G., 2015). در یک نگاه کلی می‌توان استنباط نمود که در جریان انقلاب‌های عربی به‌ویژه بحران سوریه، روسیه توانست از مسیر چالش‌های ایجاد شده فرصت‌هایی را برای خود خلق کند تا نقش پررنگ‌تری را در صحنه بین‌الملل ایفا نماید. ممانعت از تسری ناآرامی‌ها به حوزه پیرامونی و نزدیک کردن مواضع غرب با سیاست‌های خود از جمله فرصت‌های مسکو طی سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵ بود که بر اساس آن‌ها و همچنین با تکیه بر تحقق منافع ملی توانست جایگاه خویش را در عرصه بین‌المللی افزایش دهد و به نظر می‌رسد سیاست موثری را نیز اتخاذ نموده است. البته همگرایی و بعضاً تعارض با برخی بازیگران منطقه در راستای اتخاذ سیاست‌های روسیه در خاورمیانه از جمله مسائل حائز اهمیت محسوب می-

شود که بررسی آن‌ها می‌تواند در ترسیم چشم‌انداز سیاست آتی مسکو در منطقه کمک نماید. جمهوری اسلامی ایران و ترکیه به عنوان دو بازیگر منطقه‌ای بیشترین سطح همگرایی و واگرایی را با مسکو در قبال بحران سوریه به‌ویژه پس از ورود نظامی این بازیگر به محیط خاورمیانه از خود بروز داده‌اند. روند همکاری میان ایران و روسیه پس از تحولات عربی را باید بر مبنای واقعیت‌های موجود سیاسی تحلیل کرد. ممانعت از حضور گسترده غرب در خاورمیانه و نیز جبران پیامدهای منفی سیاسی و اقتصادی ناشی از تنش با اروپا، روسیه را جهت ایفای نقشی پررنگ به سوی منطقه سوق داد تا مانع از انزوای این بازیگر فرامنطقه و نیز قطع تهدیدات امنیتی علیه کرملین در بخش‌های غیر اروپایی اوراسیا گردد. از آنجائیکه روسیه، ایران را شریکی عملگرا و نیز وفادار تلقی می‌کند و هر دو کشور نیز تهدید مشترکی به نام ایالات متحده داشتند، این فرصت در اختیار هر دو بازیگر قرار گرفت تا نزدیکی روابط و همکاری خود را بیش از پیش تجربه نمایند. (Kozhanov, 2015, 3) لازم به ذکر است که در تداوم روند همکاری میان تهران و مسکو سایر عوامل چون بروز بحران در اوکراین، تعارض میان ترکیه و روسیه و از همه مهم‌تر توافق هسته‌ای ایران موثر بوده‌اند. با این حال مسئله سوریه برای نخستین بار ایران و روسیه را در خاورمیانه به لحاظ عملیاتی در یک جبهه قرار داد و دو کشور از طریق تقسیم وظایف تاکنون توانسته‌اند مانع از دستیابی مخالفان دولت اسد به اهداف خود در این کشور بشوند. گرچه از یک منظر بیرونی هر دو کشور در جبهه مشترکی قرار دارند، اما واقعیت این است که هر دو طرف از طریق یک تقسیم وظیفه هوشمندانه در جبهه خود جنگیده‌اند و تا زمانی که دستور کار دو طرف در سوریه تغییری نکرده است می‌توان انتظار داشت که این همکاری مبتنی بر تقسیم وظایف، به شکلی که تضمین‌کننده اهداف هر دو کشور باشد، ادامه پیدا کند، اما در صورت تغییر دستورکار هر یک از دو کشور شرایط می‌تواند کاملاً تغییر پیدا کند. با این حال در رابطه با اهداف روسیه و ایران در سوریه تفاوت‌هایی وجود دارد که برای ایران حفظ جبهه مقاومت از طریق حفظ دولت اسد مهم‌ترین هدف به شمار می‌رفت در حالی که برای روسیه حفظ دولت اسد در حدی که طرف‌های مقابل را متقاعد به پذیرش سهم این دولت در دولت آینده نماید مد نظر بود. از این‌رو مسکو جهت نیل به اهداف سیاسی و دیپلماتیک خود از ابزار نظامی بهره برد که به محض فراهم شدن شرایط نیز طرح‌های متعددی برای حل و فصل دیپلماتیک بحران ارائه کرده‌اند. (Rodkiewicz & Kardaś, 2015, 3-4) نکته حائز اهمیت در مورد همکاری‌های ایران و روسیه در سوریه

این است که اگرچه در آغاز این فرایند روسیه به شدت نیازمند همکاری و پشتیبانی جمهوری اسلامی ایران بود، اما در ادامه ممکن است نوع بازی خود را در خاورمیانه به گونه دیگری تعریف کند. به عبارت دیگر، اگرچه ورود فعالانه روسیه به بحران سوریه با کمک و همراهی ایران میسر شد، اما روسیه ممکن است در ادامه مسیر، الزاماً تنها به تعامل با ایران نیندیشد و همراهی با سایر بازیگران منطقه و فرامنطقه را اولویت دهد.

روابط روسیه و ترکیه نیز بعد از تحولات انقلابی در خاورمیانه (۲۰۱۱) و البته تغییر در پویایی‌های امنیتی قفقاز جنوبی، روند تنش‌آمیزی را تجربه کرده است. از امنیت در قفقاز گرفته تا اقدامات ناتو در محیط همسایگی روسیه و جنگ‌های داخلی در خاورمیانه، روسیه و ترکیه به‌طور فزاینده‌ای مواضع واگرایانه‌ای را نسبت به مسائل اساسی منطقه‌ای اتخاذ کرده‌اند. فارغ از مسائل این دو کشور در رابطه با تحولات قفقاز باید گفت رویکردهای متضاد روسیه و ترکیه در قبال تحولات انقلابی اخیر خاورمیانه نیز اتخاذ شده است. موج خیزش‌های انقلابی در کشورهای عربی سبب شد تا ترکیه با پیروی از یک رویکرد تجدیدنظرطلبانه از نیروهای معارض به‌ویژه در سوریه حمایت کرد و با اتخاذ این سیاست خود را در مقابل کرملین قرار داد. در بستر تحولات سوریه، ترکیه به صورت فعالانه‌ای از طریق حمایت‌های مالی، لجستیکی و نظامی از مخالفان بشار اسد، به دنبال تغییر نظام سیاسی و ساقط کردن رژیم بشار بوده است. در مقابل، روسیه حمایت‌های همه‌جانبه‌ای از رژیم بشار اسد و حفظ رژیم‌های سیاسی فعلی به عمل آورده است. واگرایی رویکردهای دو کشور نسبت به جریان‌های تکفیری داعش و جبهه النصره و همچنین گروه‌های جدایی‌طلب در سوریه از دیگر مؤلفه‌های افزایش تنش در روابط دو کشور بوده است. (گل‌محمدی، ۱۳۹۴: ۱۰۵) البته تنش میان روسیه و ترکیه تحت تاثیر رخداد‌های امنیتی مختلفی در سوریه تشدید شد. در اکتبر ۲۰۱۲، ارتش ترکیه هواپیمای مسافربری سوریه که شهروندان روس را از مسکو به دمشق منتقل می‌کرد، به اجبار جنگنده‌های اف ۱۶ در فرودگاه آنکارا به زمین نشانده شد و مقامات رسمی ترکیه ادعا کردند که این هواپیما حاوی تجهیزات نظامی روسیه برای کمک به رژیم بشار اسد بوده است. این حادثه موجب شکل‌گیری بحران‌های دیپلماتیک میان مسکو و آنکارا شد که در نهایت با سرنگونی سوخوی ۲۴ روسیه توسط اف ۱۶ ترکیه در نوامبر ۲۰۱۵ به اوج خود رسید و روابط سیاسی دو کشور علی‌رغم روابط استراتژیک تجاری، نزولی‌ترین روند خود را بعد از سال ۲۰۰۲ طی می‌کند. (Onis & Yilmaz, 2015, 64) در یک نگاه کلی می‌توان گفت که پیگیری استراتژی تنوع‌سازی از

سوی هر دو کشور، علی‌رغم وجود وضعیت وابستگی متقابل میان آن‌ها (به‌ویژه در حوزه انرژی)، ریشه در تغییر محیط استراتژیک منطقه‌ای بعد از سال ۲۰۱۱ و عدم توازی منافع امنیت ملی دو کشور در تحولات اخیر دارد و همین امر می‌تواند فضای واگرایی اقتصادی و تضعیف همکاری سیاسی در میان مدت را فراهم سازد.

در مجموع می‌توان گفت که انقلاب‌های عربی به‌ویژه جنگ داخلی در سوریه نقطه عطفی بر این مسئله بود که روسیه و ترکیه دیگر نگرانی‌ها و منافع مشترکی در حفظ وضع موجود منطقه ندارند. رهبران ترکیه با پیوند زدن منافع و امنیت ملی خود به حضور و نقش پررنگ‌شان در تحولات، به دنبال تغییر در وضع موجودی بودند که با روسیه در محیط مشترک خود به وجود آورده بودند و در مقابل روسیه با پیوند زدن اولویت‌های امنیتی خود به نظم موجود، از رژیم‌های سیاسی مستقر حمایت به عمل آوردند که این مسائل زمینه بروز تعارض و تنش میان دو بازیگر را فراهم آورد که در تحلیل روابط آتی میان طرفین مؤلفه مهمی محسوب می‌شود.

چشم‌انداز سیاست آتی روسیه در منطقه خاورمیانه

جایگاه خاورمیانه در اولویت‌های سیاست خارجی روسیه پس از ایالات متحده، اروپا، چین و آسیا قرار دارد، با این حال موقعیت جغرافیایی منطقه خاورمیانه و برخورداری از منابع غنی انرژی و مهم‌تر از همه بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی در آن که زمینه حضور فعال مسکو و ایفای نقش در قالب قدرتی بزرگ را برای این بازیگر فرامنطقه‌ای فراهم آورد، سبب نشد تا جایگاه این منطقه از جهان در نزد کرملین کم اهمیت تلقی شود. سیاستی که با رویکرد میخائیل گورباچف در جریان اولین جنگ خلیج فارس کنار گذاشته شد اکنون توسط ولادیمیر پوتین احیاء و زمینه بازیگری فعال وی را در خارج از مرزهای جمهوری سابق شوروی فراهم آورده است. حضور نظامی روسیه در سوریه از سال ۲۰۱۵ فرصت مناسب‌تری را در اختیار آن قرار داد تا جایگاه خویش در عرصه بین‌الملل را افزایش دهد که این مسئله یکی از اهداف کرملین در منطقه محسوب می‌شود. ممانعت از رشد افراط‌گرایی مذهبی، حمایت از دولت‌های دوست در منطقه، گسترش حضور روسیه در بازار تسلیحات و انرژی و سایر بازارهای خاورمیانه، جذب سرمایه‌گذار از میان کشورهای ثروتمند خلیج فارس، حمایت از قیمت انرژی با وضع سیاست‌های هماهنگ‌کننده میان تولیدکنندگان اصلی نفت و گاز خلیج فارس، سایر اهداف این بازیگر را در کوتاه، میان و بلند مدت تشکیل می‌دهند. هرچند لازم به ذکر است که اولویت روسیه در

منطقه، مدیریت روند مذاکرات صلح سوریه به همراه ایالات متحده، ضمن بسط رابطه با جمهوری اسلامی ایران در دوران پساتحریم از یک سو و گسترش روابط خویش با مصر، عراق و اکراد سوریه و عراق از سوی دیگر است که برآیند روابط مذکور محور همکاری با تهران تا قاهره را تشکیل می‌دهد که امکان برقراری روابط عملی با عربستان سعودی و سایر کشورهای خلیج-فارس و نیز بسط روابط با اسرائیل را برای مسکو فراهم می‌آورد. مجموع داده‌های مذکور نشان از اهمیت ژئوپلتیک خاورمیانه در سیاست کرملین نسبت به منطقه را دارا می‌باشد. (Trenin, 2016, 1) لازم به ذکر است که روسیه با حضور خود در منطقه، مانع از دستیابی غرب به هدف خویش یعنی "انزوای مسکو" شد و حتی موفق به همراه نمودن این بازیگر فرامنطقه‌ای با خود در برخی مسائل تکنیکی و امنیتی نیز گشت. اکنون درصدد است تا نقش خویش را از خلال روند مذاکرات سوریه تکمیل نماید و در آن حق برابر با واشنگتن داشته باشد که این امر با توجه به روند این بازیگر طی یک سال اخیر امکان‌پذیر به نظر می‌رسد ضمن آن که می‌توان عملکرد مسکو درقبال واشنگتن در مسئله سوریه را ناشی از امید کرملین نسبت به بهبود روابط آتی خود با ایالات متحده قلمداد کرد. چراکه همان‌گونه که پیش از این ذکر شد آمریکا در ترتیبات سیاست خارجی روسیه از اولویت برخوردار می‌باشد که بر این مبنا می‌توان گفت کرملین از هر فرصتی در راستای بهبود روابط خود با این بازیگر بهره‌برداری می‌نماید. در یک نگاه کلی اهداف و سیاست‌های آتی روسیه در خاورمیانه بر مبنای فرضیه‌های زیر قابل طرح است:

۱. حفظ و تأمین منافع مشخص و محدود خود در منطقه،
 ۲. ثبات و امنیت‌سازی در منطقه بر این مبنا که یک قدرت بزرگ و عضو شورای امنیت و کشوری است که می‌تواند از ناامنی‌ها در خاورمیانه تأثیرپذیر باشد،
 ۳. بهره‌برداری از فرصت‌ها در منطقه آسیای غربی و شمال آفریقا.
- در یک نگاه کلی می‌توان گفت که روسیه در آغاز به منظور حفظ منافع مشخص خود در سوریه و رفع برخی نگرانی‌های امنیتی به این بحران ورود پیدا کرد، اما با توجه به تحولات میدانی دلایل و انگیزه‌های آن در حال تغییر و دگرگونی هستند. روسیه اکنون امیدوار است که از طریق مدیریت بحران در سوریه نه تنها در منطقه جایی برای خود باز کند، بلکه حتی در سطح جهانی نیز به بازسازی چهره تخریب شده خود پس از بحران اوکراین بپردازد.

نتیجه‌گیری

طی سال‌های گذشته به‌ویژه پس از انقلاب‌های عربی و بحران در سوریه شاهد افزایش معنی‌دار حضور روسیه در تحولات خاورمیانه می‌باشیم که این مسئله منبعت از چند عامل مهم است. نخستین عامل، حفظ وضعیت موجود در منطقه است. حفظ رژیم‌های کنونی و نهادهای وابسته به آن‌ها هدف اصلی روسیه از جمله اهداف اصلی روسیه به حساب می‌آید؛ به عبارت دیگر، روسیه به دنبال حفظ ثبات در منطقه بوده، به طوریکه این‌گونه تصور می‌شود مسکو از تغییرات تکاملی به‌جای تغییرات انقلابی حمایت می‌کند.

به اعتقاد دولتمردان روسیه، ارتباط نزدیکی میان مشارکت نظامی خارجی با هدف تغییر رژیم از یک‌سو و بی‌ثباتی و ظهور تهدیدات تروریستی از سوی دیگر وجود دارد. جنگ‌های افغانستان، عراق و لیبی نمونه‌های خوبی در تأیید این مدعا است. در واقع، تهدیدات تروریستی بخش اعظمی از منطق حضور و اقدام روسیه در منطقه خاورمیانه را شکل می‌دهد. با توجه به حضور شورشیان در قفقاز شمالی که بصورت مستقیم از سوی تندروها در خاورمیانه حمایت می‌شدند، روسیه به این تجربه ارزنده دست یافت که تا چه اندازه کم‌اهمیت انگاشتن تهدیدات بالقوه تروریستی برای این کشور خطرناک است. از این‌رو، یکی از توجهات کلیدی در سیاست خاورمیانه‌ای روسیه، مخالفت با فرآیندهایی است که ممکن است منتج به بی‌ثباتی بیشتر در منطقه شود. دومین عامل حضور روسیه در خاورمیانه مربوط به جنگ علیه تروریسم و ممانعت از تسری آن به خاک روسیه است. این موضوع یکی از علت‌های اصلی حضور نظامی روسیه در بحران سوریه قلمداد می‌شود. شورشیانی که تجربه‌های عملیاتی در میدان عراق و سوریه به دست آورده‌اند، نسبتاً به‌آسانی می‌توانند از طریق قفقاز و آسیای مرکزی به روسیه بازگشته و این کشور را مورد حمله تروریستی قرار دهند و نهایتاً این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که هم‌زمان با کاهش حضور و مشارکت آمریکا در خاورمیانه، روسیه به دنبال گسترش نفوذ خود در منطقه است. این امر فرصت خوبی را در اختیار روسیه قرار داده تا به‌عنوان یک کنشگر به قدرت‌نمایی ورای مرزهای خود در زمانی که با تهدید روبه‌رو است، قادر باشد. به اعتقاد من، این امر با هدف اصلی روسیه که همانا حفظ وضع موجود با هدف تضعیف رژیم‌های حامی آمریکا در خلیج فارس بوده، همخوانی دارد. با این حال، باید به خاطر داشته باشیم که خاورمیانه اولویت بالایی برای روسیه مدرن نداشته است. در آخرین سند سیاست خارجی روسیه، در حالی که منطقه خارج نزدیک و روابط با دولت‌های یوروآتلانتیک به‌طور طبیعی دارای اولویت

بودند، منطقه خاورمیانه در انتهای لیست "اولویت‌های منطقه‌ای" روسیه قرار گرفته است. با توجه به این موضوع، هدف اصلی روسیه در خاورمیانه حفظ وضع موجود است. مسکو به دنبال ایجاد موازنه میان رژیم‌های حامی آمریکا و محور مقاومت است، با این هدف که هیچ یک از اتحادیه‌های منطقه‌ای بر دیگر رقیب خود تفوق نیابد. علاوه بر این، کاهش حضور آمریکا در منطقه باعث شده تا متحدان قدیمی این کشور در منطقه مضطرب شده و تلاش نمایند تا روابط خود را به منظور نیل به شرکای جدید تنوع بخشند. به‌طور طبیعی، روسیه به دنبال آن است که از این تغییر رفتار دولت‌های منطقه برای تحصیل منافع خود بخصوص در بخش اقتصادی (توافق‌های نظامی، بخش انرژی، فناوری‌های برتر و غیره) بهره جوید. بر اساس یافته‌های موجود که منجر به تأیید فرضیه مطرح‌شده نیز می‌شود، می‌توان اهمیت گسترش حضور روسیه در خاورمیانه به‌ویژه پس از خیزش‌های انقلابی را بر مبنای ممانعت از تسری خیزش‌ها به منطقه اوراسیا و نیز ایفای نقش بیشتر در معادلات بین‌المللی به دنبال خلاء ناشی از حضور ایالات متحده در منطقه دانست که البته این امر دلایل واگرایی و همگرایی مسکو با برخی بازیگران منطقه را آشکار می‌سازد.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- اسدی، علی (۱۳۸۹). «واقع‌گرایی و رویکردهای رقیب به سیاست خارجی»، فصلنامه راهبرد، شماره ۵۶، صص ۲۲۳-۲۵۲.
- اطهری، اسداله؛ بهمن، شعیب (۱۳۹۰). «روسیه و خاورمیانه جدید، راهبردها و چالش‌ها»، پژوهشنامه روابط بین‌الملل، دوره چهارم، شماره ۱۷.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال؛ محسنی، سعید (۱۳۹۱). «علل و عوامل بیداری اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا (مطالعه موردی تونس، مصر، لیبی، یمن)»، مجله سیاست دفاعی، شماره ۸۵، صص ۹۱-۱۲۶.
- کرمی، جهانگیر؛ نوری، علیرضا (۱۳۹۱). «روسیه، تحولات عربی و چالش سیستمی در خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۷۸، صص ۱۹۲-۱۶۷.
- گل‌محمدی، احمد (۱۳۹۴). «پویایی‌های امنیتی روابط روسیه و ترکیه ۲۰۱۵-۲۰۰۱»، فصلنامه روابط خارجی، سال هفتم، شماره چهارم، صص ۸۵-۱۱۷.
- گوهری مقدم، ابودر (۱۳۹۱). «بیداری اسلامی یا انقلاب‌های عربی؟ رویکردی اجتماعی»، کتاب بیداری اسلامی در نظر و عمل به کوشش دکتر اصغر افتخاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۹). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، چاپ پنجم.
- یورونیوز (۲۰۱۵). «بمباران سوریه دفاع از حقوق مردم روسیه در مقابل تهدید تروریسم است»، وب‌سایت:

<http://persian.euronews.com/2015/10/03/russia-launches-more-air-strikes-in-syria/>

ب) منابع انگلیسی

- Bagdonas, A. (2014), "Russia's Interests in the Syrian Conflict: Power, Prestige, and Profit", **European Journal of Economic and Political Studies**, vol.5, No.2, P 21-75
- Hassan, Y. (2012), "social policy in the Arab world and social justice", (Available Date: Jun/2013). Website: [http:// www.articlebase.com](http://www.articlebase.com)

- Klein, M. (2012), "*Russia and the Arab Spring*", available at: SWP Comments, **German Institute for International and Security Affairs**, p 1-13.
- Malashenko, A. (2013), "Russia and the Arab spring", Carnegie Moscow center. (Available Date: Aug/ 2014). Website: www.Carnegie.ru
- Maloney, S. (2013), "The Economist pimension the price of freedom". In the book: **Arab Awakening America & the transformation of the Middle East**, Bookings Institution pres, Washington D.C.
- Mearsheimer, J. J. (2006), "Conversation in International Relations: Interview with John J.Mearsheimer" (Part1), *International Relations*, Vol 20(1), P 105- 123.
- Nafeez M. (2011), "**The Arab world's tripe crisis**", European voice, (Available Date: Feb/2011). Website: <http://www.project-syndicate.org/commentary/the-arab-world-s-tripe-crisis?barrier=true>
- R.G. (2015), «Опрос: Россияне Изменили Свою Позицию по Сирии», Website: http://www.gazeta.ru/social/news/2015/10/08/n_7748405.shtml
- Rose, G. (1998) "Neoclassical Realism and Theories of Foreign Policy", *world politics*, vol 50 (1), P 144-172.
- Toft, P. (2005), "John J.Mearsheimer, An offensive Realist between Geopolitics & Power", **Journal of International Relations and Development**, V8, N4, P381-408
- Trenin, D. (2013), *Russia's Middle East Gambit*, Washington D.C. Carnegie Foundation, P 23-52.
- Trenin, D. (2016), " Russia in the Middle East: Moscow's Objectives, Priorities, and Policy Drivers", Carnegie Moscow center. (Available Date: Jul/ 2016). Website: <http://carnegie.ru/2016/04/05/russia-in-middle-east-moscow-s-objectives-priorities-and-policy-drivers/iwni>
- Zikibayeva, A. (2012), "What Does the Arab Spring Mean for Russia, Central Asia, and the Caucasus?", Report of the CSIS (Center for Strategic and International Studies), Russia and Eurasia Program, P1-15. available at website: www.csis.org
- Onis, Z. & Suhnaz Y. (2015), "Turkey and Russia in a shifting global order: Co-operation, conflict and Asymmetric interdependence in a Turbulant region", **Third World Quarterly**
- Rodkiewicz, W. & Kardaś S. (2015), "The consequences for Russia of the nuclear deal with Iran", **OSW center**, (Available Date: 17/Jun/2016). Web Site: <http://www.osw.waw.pl/en/publikacje/osw-commentary/2015-08-04/consequences-russia-nuclear-deal-iran>